



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

چرخِ فلک با همه کار و کیا^(۱)
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چُنین کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چُنین مایده^(۲) گرد ای گدا

بر مَثَلِ گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوشِ بی‌دست و پا

اسب و رُختِ راست بر این شَه طواف
گرچه بر این نَطع^(۳) زوی جا به جا

خاتمِ شاهیت در انگشت کرد
تا که شوی حاکم و فرمانروا*

هر که به گردِ دل، آرد طواف
جانِ جهانی شود و دلربا

همره پروانه شود دل‌شده
گردد بر گردِ سرِ شمع‌ها

ز آنکه تنش خاکی و دل، آتشی‌ست
میل، سوی جنس بُود جنس را

گردِ فلک گردد هر اختری
ز آنکه بُود جنسِ صفا باصفا

گردِ فنا گردد جانِ فقیر
بر مَثَلِ آهن و آهنربا

ز آنکه وجود است فنا پیش او
شُسته نظر از حَوْل^(۴) و از خطا

مست همی‌کرد وضو از کُمیز^(۵)
کز حدّتم^(۶) باز رهان رِبنا

گفت: نَحْسْتَيْنِ تُو حَدَثَ رَا بَدَانِ
كَرْمُزْ (۷) و مَقْلُوبِ (۸) نَبَايِدِ دَعَا

ز آنکه کلید است، چو کز شد کلید
وا شدنِ قفل، نیابی عطا

خامش کردم، همگان برجهید
قامتِ چون سرو بتم زد صلا

خسرو تبریز، شهَم شمس دین
بستم لب را، تو بیا برگشا

* قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۰

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: «من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم»،
گفتند: «آیا کسی را می‌آفرینی که در آنجا فساد کند و خونها بریزد،
و حال آنکه ما به ستایش تو تسبیح می‌گوییم و تو را تقدیس می‌کنیم؟»
گفت: «من آن دانم که شما نمی‌دانید.»»

(۱) کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی

(۲) مایده: مانده، خوان، سفره

(۳) نَطَع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.

(۴) حَوْل: لوجی و دوپین بودن

(۵) كُمِينَ: ادرار، سرکین

(۶) حَدَث: ادرار، سرکین

(۷) كَرْمُز: کج و ناراست

(۸) مَقْلُوب: وارونه و وارگون

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۰

چرخِ فلک با همه کار و کیا
گردِ خدا گردد چون آسیا

گردِ چنین کعبه کُن ای جان، طواف
گردِ چنین مایده گرد ای گدا

بر مثل گوی، به میدانش گرد
چونکه شدی سرخوش بی‌دست و پا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون
عقلِ کلی، ایمن از زیبُ المُنُون^(۹)

(۹) زیبُ المُنُون: حوادث ناگوار روزگار

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶

پیش چوگان‌های^(۱۰) حکم کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان

(۱۰) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گویِ مخصوصی را می‌زنند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

روی زرد و، پای سُست و، دَلْ سَبْک
کو غذایِ وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُک؟

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُکِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذایِ خاصگانِ دولت است
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

جان‌هایِ خَلْقِ پیش از دست و پا
می‌پیریدند از وفا اندر صفا

چون به امرِ اِهْبَطُوا^(۱۱) بندی^(۱۲) شدند
حبسِ خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: همه از بهشت فرودآیید، پس اگر هدایتی از من به سوی شما رسید،
آن‌ها که هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

(۱۱) اِهْبِطُوا: فرودآیید، هبوط کنید.
(۱۲) بِنْدَى: اسیر، به بند درآمده

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بترّ ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دُودلال^(۱۳)

(۱۳) دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۱۴)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۱۴) حَديِد: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فتّی^(۱۵)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۱۵) فَتّی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما پِساط^(۱۶)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۱۶) پِساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عَلَّمْتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ^(۱۷) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۱۷) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۸) و سَنَى^(۱۹)
خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(۱۸) حَبْر: دانشمند، دانا
(۱۹) سَنَى: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفُو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفتوگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفْت
کَانَ فِرَاقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۹

ای بسا علم و ذکاوات^(۲۰) و فِطْن^(۲۱)
گشته رهرو را چو غول و راهزن

بیشتر اصحابِ جَنَّتِ ابله‌اند
تا ز شرِّ فیلسوفی می‌رهند

خویش را عریان کن از فَضْل و فُضُول
تا کند رحمت به تو هر دم نزول

زیرکی ضدُّ شکست است و نیاز
زیرکی بگذار و با گولی^(۲۲) بساز

زیرکی دان دام بُرد و طَمَع و کَاَز^(۲۳)
تا چه خواهد، زیرکی را پاکباز

زیرکان، با صنعتی قانع شده
ابلهان، از صنُع^(۲۴) در صانع^(۲۵) شده

(۲۰) ذکاوات: جمع ذکاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها

(۲۱) فِطْن: جمع فِطْنَت، زیرکی‌ها

(۲۲) گولی: حماقت، در اینجا بلاهت عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی

(۲۳) کاز: فریبکاری

(۲۴) صنّع: قدرت آفریدگی

(۲۵) صانع: آفریدگار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرَم^(۲۶)

عاشقِ صنّعِ توأم در شکر و صبر^(۲۷)
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر^(۲۸)؟

عاشقِ صنّعِ^(۲۹) خدا با فر^(۳۰) بود
عاشقِ مصنوع^(۳۱) او کافر بود

(۲۶) منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۲۷) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۲۸) گبر: کافر

(۲۹) صنّع: آفرینش

(۳۰) فر: شکوه ایزدی

(۳۱) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جریده^(۳۲)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۳۲) جریده: یگانه، تنها

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۸

چیزِ دیگر ماند، اما گفتنش
با تو، روحُ الفُدُسِ گوید بی‌منش

نی، تو گویی هم به گوشِ خویشتن
نی من و، نی غیرِ من، ای هم تو من

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۵

زآنکه طفلِ خُرد را مادر نَهَار^(۳۳)
دست و پا باشد نهاده بر کنار

(۳۳) نَهَار: روز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰

دست و پای ما، می آن واحد است
دستِ ظاهر، سایه است و کاسید^(۳۴) است

(۳۴) کاسید: بیرونق، بی‌آب و تاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۹۰

دستِ ما و، پایِ ما و، مغز و پوست
باد ای والی فدایِ حُکمِ دوست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۸

دست و پایش مانند از رفتن به راه
زلزله افگند در جانِش إله

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵

گر رهند پایِ خود از دستِ گل
گلِ بماند خشک و، او شد مستقل

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۱۵۲

دست و پای او جماد و جانِ او
هرچه گوید، آن دو در فرمانِ او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۷۶

«حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند
و ترسا و جهود سیر بودند، گفتند این قوت را فردا خوریم
مسلمان صایم بود، گرسنه ماند از آنکه مغلوب بود»

یک حکایت بشنو اینجا، ای پسر
تا نگریدی مُمَنَّن (۳۵) اندر هنر

آن جهود و مؤمن و ترسا مگر
همرهی کردند با هم در سفر

با دو گمره همره آمد مؤمنی
چون خرد با نفس و با آهرمندی (۳۶)

مرغزی (۳۷) و رازی افتند از سفر
همره و همسفره پیش همدگر

در قفس افتند زاغ و چغد و باز
جفت شد در حبس، پاک و بی‌نماز

کرده منزل شب به یک کاروانسرا
اهل شرق و اهل غرب و ماورا

مانده در کاروانسرا خرد و شگرف
روزها با هم ز سرما و ز برف

چون گشاده شد ره و بگشاد بند
بسگند و هر یکی جایی روند

چون قفس را بشکند شاه خرد
جمع مرغان هر یکی سووی پَرَد

پَر گشاید پیش از این پَر شوق و باد
در هوای جنس خود، سوی معاد

پَر گشاید هر دمی با اشک و آه
لیک پَریدن ندارد روی و راه

راه شد، هر یک پَرَد مانند باد
سووی آن کز یاد آن پَر می‌گشاد

آن طرف که بود اشک و آه او
چونکه فرصت یافت، باشد راه او

در تن خود بنگر، این اجزای تن
از کجاها گرد آمد در بدن

آبی و خاکی و بادی و آتشی
عرشی و فرشی و رومی و کُشی^(۳۸)

از امید عود^(۳۹) هریک بسته طُرف
اندر این کاروانسرا از بیم برف

برف گوناگون جُمود هر جَماد
در شِتای بُعد^(۴۰) آن خورشید داد

چون بتابد تَفَّ^(۴۱) آن خورشید خشم
کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم

قرآن کریم، سوره القارعة (۱۰۱)، آیه ۵

«وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»

«و کوهها چون پشم زده شده.»

در گداز آید جماداتِ گران
چون گدازِ تن به وقتِ نقلِ جان

چون رسیدند این سه همره منزلی
هدیه‌شان آورد حلوا مُقبلی^(۴۲)

بُرد حلوا پیش آن هر سه غریب
مُحسِنی^(۴۳) از مطبخِ اِنّی قَریب^(۴۴)

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۸۶

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ...»

«چون بندگان من درباره من از تو بپرسند، بگو که من نزدیکم...»

نان گرم و صَحْنِ (۴۵) حلواي عسل
بُرْدُ آنکه در ثوابش بود اَمَلِ (۴۶)

الْكِيَّاسَةَ وَالْأَدَبَ لِأَهْلِ الْمَدَرِ (۴۷)
الضِّيَافَةَ وَالْقُرَى (۴۸) لِأَهْلِ الْوَبْرِ (۴۹)

زیرکی و ادب از ویژگی‌های شهرنشینان است.
و مهمانی دادن و ضیافت برپا کردن نیز از ویژگی‌های بادیه نشینان است.

الضِّيَافَةُ لِلْغَرِيبِ وَالْقُرَى
أَوْدَعَ الرَّحْمَنُ فِي أَهْلِ الْقُرَى

«خداوند مهربان، غریب نوازی و مهمان دوستی را در خوی روستائیان به ودیعت نهاده است.»

خبر

«الضِّيَافَةُ عَلَى أَهْلِ الْوَبْرِ وَ لَيْسَتْ عَلَى أَهْلِ الْمَدَرِ»

«مهمان‌نوازی از خوی بادیه‌نشینان است نه از خوی شهرنشینان.»

كُلُّ يَوْمٍ فِي الْقُرَى ضَيْفٌ حَدِيثٌ
مَا لَهُ غَيْرُ الْإِلَهِ مِنْ مُغِيثِ (۵۰)

«در روستاها هر روز مهمانی تازه از راه می‌رسد که جز خداوند فریادرسی ندارد.»

كُلَّ لَيْلٍ فِي الْقُرَى وَقْدٌ (۵۱) جَدِيدٌ
مَا لَهُمْ نَمٌّ (۵۲) سِوَى اللَّهِ مَحِيدِ (۵۳)

هر شب در روستاها مهمانان تازه‌واردی به سر برند که در آنجا بجز خداوند پشت و پناهی ندارند.

تُخَمُّهُ (۵۴) بَوَدُّدِ أَنْ دُو بِيْغَانِهٖ، ز خَوْرٍ
بُوْدِ صَايِمٍ (۵۵) رُوْزِ أَنْ مُؤْمِنٍ مِغْرٍ

چون نمازِ شام، آن حلوا رسید
بود مؤمن مانده در جوعِ (۵۶) شدید

آن دو کس گفتند: ما از خور پُریم
امشبش بِنهیم و فردایش خوریم

صبر گیریم، امشب از خور تن زنیم
بهر فردا لوتِ (۵۷) را پنهان کنیم

گفت مؤمن: امشب این خورده شود
صبر را بنهیم تا فردا بود

پس بدو گفتند: زین حکمت‌گری
قصید تو آنست تا تنها خوری

گفت: ای یاران نه که ما سه تن‌ایم؟
چون خلاف افتاد، تا قسمت کنیم

هر که خواهد، قسم خود بر جان زند
هر که خواهد، قسم خود پنهان کند

آن دو گفتندش: ز قسمت درگذر
گوش کُن قَسَامُ فِی النَّارِ (۵۸) از خبر

گفت: قَسَامُ آن بود کو خویش را
کرد قسمت بر هوا و بر خدا

مُلکِ حَقِّ و جمله قِسْمِ اوستی
قِسْمِ، دیگر را دَهِی دوگوستی

این اسد (۵۹) غالب شدی هم بر سگان
گر نبودی نوبتِ آن بدرگان (۶۰)

قصیدشان آن کان مسلمان غم خورد
شب بر او در بی‌نوایی بگذرد

بود مغلوب او به تسلیم و رضا
گفت: سَمْعًا طَاعَةً (۶۱) أَصْحَابُنَا (۶۲)

پس بختند آن شب و برخاستند
بامدادان خویش را آراستند

روی شُستند و دهان و، هر یکی
داشت اندر ورد، راه و مسلکی

یک زمانی هر کسی آورد رو
سویِ وِرِدِ خویش از حق، فضل‌جو

مؤمن و ترسا، جهود و گبر (۶۳) و مُغ (۶۴)
جمله را رو سویِ آن سُلطانِ اُلغ (۶۵)

بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را هست واگشتِ نهانی با خدا

- (۳۵) مُنَّحَن: به رنج و محنت افتاده
 (۳۶) أَهْرَمَن: اهریمن، دیو
 (۳۷) مَرْوَزَى: مروزی، رازی و مروزی: دو چیز دور از هم و مخالف
 (۳۸) كُضَى: منسوب به کش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند
 (۳۹) عَوْدٌ: بازگشت
 (۴۰) شِيتَايِ بُعْد: زمستانِ دوری
 (۴۱) نَف: حرارت، گرما
 (۴۲) مُقْبِل: خوشبخت
 (۴۳) مُحْسِن: نیکوکار
 (۴۴) اِنِّي قَرِيبٌ: همانا من نزدیکم
 (۴۵) صَّخْنٌ: بشقاب
 (۴۶) اَمَلٌ: آرزو
 (۴۷) مَدْرٌ: گل، کلوخ، در اینجا یعنی شهر
 (۴۸) قَرَى: مهمانی، آنچه پیش مهمان نهند
 (۴۹) اَهْلِ الْوَبْرِ: بادیه‌نشینان، صحرایین
 (۵۰) مَغِيثٌ: فریادرس
 (۵۱) وَفْدٌ: گروه، دسته
 (۵۲) نَمٌ: آنجا، آن سو
 (۵۳) مَحِيدٌ: در اینجا یعنی پناه
 (۵۴) نُحْمَةٌ: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
 (۵۵) صَايِمٌ: روزهدار
 (۵۶) جَوْعٌ: گرسنگی
 (۵۷) لَوْثٌ: غذا
 (۵۸) قَسَامٌ فِی النَّارِ: تقسیم کننده در آتش است.
 (۵۹) اسد: شیر
 (۶۰) بَدْرَكٌ: بد ذات؛ بد طینت
 (۶۱) سَمْعًا طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم
 (۶۲) اَصْحَابٌ: یاران
 (۶۳) كَافِرٌ: کافر
 (۶۴) مَخٌ: مجوسی، زرتشتی
 (۶۵) سُلْطَانِ الْبَغِ: سلطانِ بزرگ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۳۸

باد و خاک و آب و آتش بنده‌اند
با من و تو مُرده، با حق زنده‌اند

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۲۱

این سخن پایان ندارد هر سه یار
رو به هم کردند آن دم یاروار

آن یکی گفتا که هر یک خوابِ خویش
آنچه دید او دوش، گو آور به پیش

هر که خوابش بهتر، این را او خورد
قسم هر مفضل(۶۶) را افضل برد

آنکه اندر عقل بالاتر رود
خوردن او خوردن جمله بود

فوق آمد جان پُرانوارِ او
باقیان را بس بود تیمارِ او

عاقلان را چون بقا آمد ابد
پس به معنی این جهان باقی بود

پس جهود آورد آنچه دیده بود
تا کجا شب روح او گردیده بود

گفت: در ره موسی ام آمد به پیش
گر به بیند دنبه اندر خوابِ خویش

در پی موسی شدم تا کوه طور
هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور

هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب
بعد از آن، ز آن نور شد یک فتح باب

نور دیگر از دل آن نور رُست
پس ترقی جست آن ثانیست چُست

هم من و هم موسی و هم کوه طور
هر سه گم گشتیم ز آن اشراق(۶۷) نور

بعد از آن دیدم که که سه شاخ شد
چونکه نور حق در او نفاخ(۶۸) شد

وصف هیبت چون تجلی زد بر او
می سگست(۶۹) از هم، همی شد سو به سو

آن یکی شاخ که آمد سوی یم(۷۰)
گشت شیرین آب تلخ همچو سم

آن یکی شاخش فرو شد در زمین
چشمه دارو برون آمد معین(۷۱)

که شفای جمله رنجوران شد آب
از همایونی و حی مستطاب^(۷۱)

آن یکی شاخِ دگر پَرید زود
تا جوارِ^(۷۲) کعبه، که عَرَفات بود

باز از آن صَعَقَه^(۷۳) چو با خود آمدم
طور برجا بُد نه افزون و نه کم

لیک زیر پای موسی همچو یخ
می‌گدازید او، نماندش شاخ^(۷۴) و شخ^(۷۵)

با زمین هموار شد کُهِ از نَهِیب^(۷۶)
گشت بالایش از آن هَیْبَت نشیب

باز با خود آمدم ز آن انتشار
باز دیدم طور و موسی برقرار

و آن بیابان سَر به سَر در ذیل^(۷۷) کوه
پُر خَلایق، شکلِ موسی در وُجوه

چون عصا و خرقه او خرقه‌شان
جمله سویِ طور خوش دامن‌کشان

جمله کف‌ها در دعا افراخته
نغمه اَرَنی^(۷۸) به هم در ساخته

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ
وَلَكِنِ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ نَرَاكَ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت،
گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا نخواهی دید.
به آن کوه بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت، تو نیز مرا خواهی دید.
چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد.
چون به هوش آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم.»

باز آن غشیان^(۸۰) چو از من رفت، زود
صورتِ هریک دگرگونم نمود

انبیا بودند ایشان، اهلِ وُد^(۸۱)
اتحادِ انبیاءم فهم شد

باز املاکی همی دیدم شیگرف
صورتِ ایشان بُد از اجرامِ برف

حلقهٔ دیگر ملایک مُستعین^(۸۲)
صورتِ ایشان به جمله آتشین

زین نَسَق^(۸۳) می‌گفت آن شخصِ جهود
بس جهودی کاخرش محمود بود

هیچ کافر را به خواری منگرید
که مسلمان مُردنش باشد امید

چه خبر داری ز ختمِ عُمرِ او؟
که بگردانی از او یکباره رُو

قرآن کریم، سوره لقمان (۳۱)، آیه ۳۴

«إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ ۗ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ
مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ۗ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ ۗ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

«خداست که می‌داند که قیامت چه وقت می‌آید. اوست که باران می‌باراند
و از آنچه در رحمهاست آگاه است. و هیچ کس نمی‌داند که فردا چه چیز به دست خواهد آورد
و کسی نمی‌داند که در کدام زمین خواهد مرد. خدا دانا و آگاه است.»

(۶۶) مَفْضُول: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.

(۶۷) إِشْرَاق: تابش، درخشیدن

(۶۸) نَفَاح: بسیار دمنده، در اینجا به معنی افاضه کننده آمده است.

(۶۹) می‌سُكُست: می‌گسست، متلاشی می‌شد.

(۷۰) یَم: دریا

(۷۱) مَعین: آب روان روشن و پاک

(۷۲) مُسْتَطَاب: پاک

(۷۳) جَوَار: همسایگی

(۷۴) صُعْفَه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطه تجلی ذاتی او

(۷۵) شَاخ: پاره، قسمتی از هر چیز

(۷۶) شَخ: کوه، دامنه

(۷۷) نَهیب: بیم، ترس

(۷۸) ذیل: زیر، دامنه

(۷۹) اُرَی: آرینی، به من نشان بده

(۸۰) غَشیان: بیهوشی، در اینجا مراد حالت بی‌خوابی عارفانه است.

(۸۱) وُد: دوستی و وحدت

(۸۲) مُسْتَعِين: مدد جوینده

(۸۳) نَسَق: روش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۱۷۴

چون یقین گشتش که غیر پیر نیست
گفت در ظلمت، دل روشن، بسی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۳

بعد از آن ترسا درآمد در کلام
که مسیح رو نمود اندر مَنام^(۸۴)

من شدم با او به چارم آسمان
مرکز و مَنوای^(۸۵) خورشید جهان

خود عجب‌های قِلاع^(۸۶) آسمان
نسبتش نبود به آیات جهان

هر کسی دانند ای فخرُالبینین^(۸۷)
که فزون باشد فنِ چرخ از زمین

(۸۴) مَنام: خواب

(۸۵) مَنوای: جایگاه، منزل، قرارگاه

(۸۶) قِلاع: جمع قلعه، دژها

(۸۷) فخرُالبینین: افتخار آدمیزادگان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۵۷

«حکایتِ اُستر و گاو و قُچ که در راه بند گیاه یافتند
هر یکی می‌گفت: من خورم»

اُستر و گاو و قُچی^(۸۸) در پیش راه
یافتند اندر رُوش، بندی^(۸۹) گیاه

گفت قُچ: بخش ار کنیم این را، یقین
هیچ کس از ما نگردهد سیر از این

لیک عُمَر هر که باشد بیشتر
این علف او راست اولی، گو بخور

که اکابر را مقدم داشتن
آمدهست از مصطفیٰ اندر سُنن

حدیث

«إِنَّ مِنْ إِجْلَالِي تَوْقِيرُ الشَّيْخِ مِنْ أُمَّتِي»

«از جمله موارد بزرگداشت من، احترام نهادن به پیران امتم است.»

گرچه پیران را در این دورِ لِنَام^(۹۰)
در دو موضع پیش می‌دارند عام

یا در آن لوتی^(۹۱) که آن سوزان بود
یا برآن پُل کز خَلَل ویران بود

خدمتِ شیخی، بزرگی، قایدی
عام نآرد بی قرینه^(۹۲) فاسدی

خیرشان اینست، چه بود شرشان
قُبْحشان^(۹۳) را بازدان از فرشان^(۹۴)

(۸۸) مُجَّ: مخفف قوچ

(۸۹) بُنْد: دسته، بسته

(۹۰) لِنَام: فرومایگان

(۹۱) لوت: غذا

(۹۲) قرینه: قصد، دلیل

(۹۳) قُبْح: زشتی، بدی

(۹۴) قُر: خویی، شکوه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۶۵

مَثَل

سوی جامع می‌شد آن یک شهریار
خلق را می‌زد نَقِیب^(۹۵) و چوبدار^(۹۶)

آن یکی را سر شکستی چوبزن
وآن دگر را بر دریدی پیرهن

در میانه بیدلی^(۹۷) ده چوب خورد
بی‌گناهی که برُو از راه برد^(۹۸)

خونچکان رو کرد با شاه و بگفت
ظلم ظاهر بین، چه پرسى از نهفت؟

خیر تو اینست، جامع می‌روی
تا چه باشد شرّ و وزرت (۹۹) ای غوی (۱۰۰)

یک سلامی نشنود پیر از خسی (۱۰۱)
تا نیچد عاقبت از وی بسی

گرگ دریابد ولی را، به بود
زانکه دریابد ولی را نفس بد

زانکه گرگ ارچه که بس استمگریست
لیکش آن فرهنگ و کید (۱۰۲) و مکر نیست

ورنه کی اندر فتادی او به دام؟
مکر اندر آدمی باشد تمام

گفت قُج با گاو و اُشتر ای رفاق (۱۰۳)
چون چنین افتاد ما را اتّفاق

هر یکی تاریخِ عُمر اِبد (۱۰۴) کنید
پیرتر اولی‌ست باقی تن زنید

گفت قُج: مَرَج (۱۰۵) من اندر آن عهد (۱۰۶)
با قُج قربانِ اسماعیل بود

گاو گفتا: بوده‌ام من سالخورد
جفتِ آن گاوی کِشِ آدم جفت کرد

جفتِ آن گاوم کِشِ آدم، جدّ خلق
در زراعت بر زمین می‌کرد فُلُق (۱۰۷)

چون شنید از گاو و قُج اُشتر، شکفت
سر فرو آورد و آن را برگرفت

در هوا برداشت آن بندِ قَصیل (۱۰۸)
اُشترِ بُختی (۱۰۹)، سبک بی‌قال و قیل

که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست
کاین چنین جسمی و عالی‌گردنی‌ست

خود همه کس داند، ای جانِ پدر
که نباشم از شما من خردتر

داند این را هر که ز اصحابِ نُهی (۱۱۱-۱۱۲) است
که نهادِ (۱۱۳) من فزون‌تر از شماست

جملگان دانند کاین چرخ بلند
هست صد چندان که این خاکِ نَزند (۱۱۳)

کو گُشاد رُقع‌هایِ (۱۱۴) آسمان؟
کو نهادِ بُقعه‌هایِ (۱۱۵) خاکدان؟

- (۹۵) نَقیب: مهتر قوم، رئیس قوم، در اینجا مراد گارد امنیتی حاکم است.
(۹۶) چویدار: چماقدار
(۹۷) بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در اینجا مناسب معنی مفلس و بیچاره است.
(۹۸) بُرد: دور شو
(۹۹) وِزْر: گناه، بار سنگین. در اینجا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.
(۱۰۰) غوی: گمراه
(۱۰۱) خَس: فرومایه
(۱۰۲) کَید: حيله
(۱۰۳) رَفَاق: دوستان، رفیقان
(۱۰۴) اِبداء: مخفّف اِبداء به معنی آشکار کردن
(۱۰۵) مَرَج: چمنزار، چراگاه
(۱۰۶) عَهود: روزگاران
(۱۰۷) فُلُق: شکافتن، در اینجا مراد شیار کردن و شخم زدن زمین است.
(۱۰۸) قَصیل: بوته سبزی جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دسته علف است.
(۱۰۹) بُختی: شتر قوی هیکل
(۱۱۰) نُهی: عقل
(۱۱۱) اصحابِ نُهی: خردمندان
(۱۱۲) نهاد: سرشت، خلقت. در اینجا مراد جثّه و هیکل است.
(۱۱۳) نَزند: افسرده، پژمرده
(۱۱۴) رُقع: نوشته، مکتوب، صفحه. در اینجا مراد طبقات مختلف آسمان است.
(۱۱۵) بُقع: جا، محلّ، مکان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶

جواب گفتنِ مسلمان، آنچه دید، به یارانش جهود و ترسا و حسرت خوردنِ ایشان

پس مسلمان گفت: ای یارانِ من
پیشم آمد مصطفی، سلطانِ من

پس مرا گفت: آن یکی بر طُورِ تاخت
با کلیمِ حَقِّ و، نردِ عشقِ باخت

و آن دگر را عیسی صاحبِ قرآن^(۱۱۶)
بُرد بر اوجِ چهارمِ آسمان

خیز، ای پس‌ماندهٔ دیدهٔ ضَرَر
باری، آن حلوا و یخنی^(۱۱۷) را بخور

آن هنرمندانِ پُرفن راندند
نامهٔ اقبال و منصب خواندند

آن دو فاضل فضلِ خود دریافتند
با ملایک از هنر دریافتند

ای سلیمِ گولِ واپس‌ماندهٔ هین
برجِه و بر کاسهٔ حلوا نشین

پس بگفتندش که آنکه تو حریص
ای عجب خوردی ز حلوا و خَبیص^(۱۱۸)؟

گفت: چون فرمود آن شاهِ مُطاع^(۱۱۹)
من که بودم تا کنم زان امتناع؟

تو جهود از امرِ موسی سرکشی؟
گر بخواند در خوشی یا ناخوشی

تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح
سر توانی تافت؟ در خیر و قبیح

من، ز فخرِ انبیا سر چون گشَم؟
خورده‌ام حلوا و، این دمِ سرخویشم

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خوابِ راست
تو بیدی، وین به از صد خوابِ ماست

خوابِ تو بیداری است، ای بُویَطَر^(۱۲۰)
که به بیداری عیانستش اثر

درگذر از فضل و از جَلدی^(۱۲۱) و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

بهر این آوردمان یزدان برون
ما خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند).

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

سامری را آن هنر چه سود کرد؟
کآن فن از بابُ اللّٰهش (۱۲۳) مردود کرد

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین
که فرو بردش به قعرِ خود زمین

بِوَالْجَمِّمِ (۱۲۳) آخر چه بریست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَرِ (۱۲۴)

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه کِبِ (۱۲۵) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ (۱۲۶)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلالت‌کننده‌تر پیشِ لیبیب (۱۲۷)
در حقیقت از دلیلِ آن طیبیب

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می‌خور، در گُمیزی (۱۲۸) می‌نگر

ای دلیل تو مثالِ آن عصا
در کَفَّتْ دَلَّ عَلَى عَيْبِ الْعَمَى

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است.
همانطور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّغُلٌ و طَاقٌ و طُرُنْبٌ (۱۲۹) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

- (۱۱۶) صاحبِ قِران: پادشاهِ پیروز
 (۱۱۷) یَخْنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.
 (۱۱۸) خَبِیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.
 (۱۱۹) مُطاع: فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.
 (۱۲۰) بُویَطِر: سرمست، مغرور
 (۱۲۱) جَلدی: چابکی، چالاکی
 (۱۲۲) بابِ الله: درگاه الهی
 (۱۲۳) بُوالجَکَم: کنیه اصلی ابوجهل
 (۱۲۴) سَقَر: از نام‌های دوزخ
 (۱۲۵) کَپ: گپ، گفتگو کردن
 (۱۲۶) دَلْ عَلَی النَّارِ السَّخَانَ: دود بر آتش دلالت دارد.
 (۱۲۷) لیبیب: خردمند
 (۱۲۸) کُمین: ادرار
 (۱۲۹) طاق و طُرُنِب: سر و صدا

مجموع لغات:

- (۱) کار و کیا: کار و بزرگی و اهمیت آن کار، قدرت و سلطنت، توانایی و فرمانروایی
 (۲) مایده: مائده، خوان، سفره
 (۳) نَطَع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.
 (۴) حَوْل: لوجی و دویین بودن
 (۵) کُمین: ادرار، سرگین
 (۶) حَدَث: ادرار، سرگین
 (۷) کَرْمَث: کج و ناراست
 (۸) مقلوب: وارونه و وارثگون
 (۹) زِبِّ الْمُنُون: حوادث ناگوار روزگار
 (۱۰) چوگان: چوب بلندی است که سر آن خمیده است و با آن گوی مخصوصی را می‌زنند.
 (۱۱) اِهْطُوا: فرود آید، هبوط کنید.
 (۱۲) بندی: اسیر، به بند درآمده
 (۱۳) نُودَلال: صاحب ناز و کرشمه
 (۱۴) حَدید: آهن
 (۱۵) قَتی: جوان، جوانمرد
 (۱۶) بیساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
 (۱۷) نَفْحَت: دمیدم
 (۱۸) حَبِر: دانشمند، دانا
 (۱۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه
 (۲۰) نَکَاوات: جمع نَکَاوت، تیزهوشی‌ها، هوشیاری‌ها
 (۲۱) فِطَن: جمع فِطَنَت، زیرکی‌ها
 (۲۲) گولی: حماقت، در اینجا بلاهت عارفانه، جهل نسبت به منافع دنیایی
 (۲۳) کاز: فریبکاری
 (۲۴) صُنَع: قدرت آفریدگی
 (۲۵) صانع: آفریدگار
 (۲۶) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
 (۲۷) شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
 (۲۸) کَفر: کافر
 (۲۹) صُنَع: آفرینش
 (۳۰) فَر: شکوه ایزدی
 (۳۱) مصنوع: آفریده، مخلوق
 (۳۲) جَریده: یگانه، تنها
 (۳۳) نَهَار: روز

- (۳۴) کاسید: بیرونق، بی‌آب و تاب
(۳۵) مُمَنَّح: به رنج و محنت افتاده
(۳۶) اهریمن: اهریمن، دیو
(۳۷) مَرَّعَزَى: مروری. رازی و مروری: دو چیز دور از هم و مخالف
(۳۸) کَشی: منسوب به کَش، شهری در ماوراءالنهر نزدیک سمرقند
(۳۹) عَوْد: بازگشت
(۴۰) شینای یعد: زمستان دوری
(۴۱) تَف: حرارت، گرما
(۴۲) مُقْبِل: خوشبخت
(۴۳) مُحْسِن: نیکوکار
(۴۴) اِنِّی قَرِیب: همانا من نزدیکم
(۴۵) صَحْن: بشقاب
(۴۶) اَمَل: آرزو
(۴۷) مَدَر: کل، کلوخ، در اینجا یعنی شهر
(۴۸) قَرِی: مهمانی، آنچه پیش مهمان نهند
(۴۹) اَهْل الوَیَر: بادیه‌نشینان، صحراپیان
(۵۰) مُغِیث: فریادرس
(۵۱) وَفَد: گروه، دسته
(۵۲) تَمَّ: آنجا، آن سو
(۵۳) مَحِید: در اینجا یعنی پناه
(۵۴) تُحْمَه: نوعی بیماری معده است که بر اثر پرخوری و عدم رعایت ترتیب در خوردن غذا عارض می‌شود.
(۵۵) صایم: روزه‌دار
(۵۶) جوع: گرسنگی
(۵۷) لوت: غذا
(۵۸) قَسَامُ فِی التَّار: تقسیم‌کننده در آتش است.
(۵۹) اسد: شیر
(۶۰) بَدَرِک: بد ذات؛ بد طینت
(۶۱) سَمْعاً طَاعَةً: چشم، اطاعت می‌کنم
(۶۲) اَصْحَاب: یاران
(۶۳) کَبر: کافر
(۶۴) مَغ: مجوسی، زرتشتی
(۶۵) سُلْطَانُ الْبَغ: سلطان بزرگ
(۶۶) مَفْضُول: کسی که در فضیلت از دیگری کمتر باشد.
(۶۷) اِشْرَاق: تابش، درخشیدن
(۶۸) نَفَّاح: بسیار دمنده، در اینجا به معنی افاضه‌کننده آمده است.
(۶۹) مِی سُنْکِست: می‌گسست، متلاشی می‌شد.
(۷۰) یَم: دریا
(۷۱) مَعین: آب روان روشن و پاک
(۷۲) مُسْتطَاب: پاک
(۷۳) جَوَار: همسایگی
(۷۴) صَعْفَه: اصابت صاعقه، در اصطلاح فنای در حق به واسطه تجلی ذاتی او
(۷۵) شَاخ: پاره، قسمتی از هر چیز
(۷۶) شَخ: کوه، دامنه
(۷۷) نَهیب: بیم، ترس
(۷۸) ذیل: زیر، دامنه
(۷۹) اَرْنی: آرنی، به من نشان بده
(۸۰) غِشْیان: بیهوشی، در اینجا مراد حالت بی‌خوشی عارفانه است.
(۸۱) وَدَّ: دوستی و وحدت
(۸۲) مُسْتَعین: مدد جوینده
(۸۳) نَسَق: روش

- (۸۴) مَنَام: خواب
 (۸۵) مَثْوَى: جایگاه، منزل، قرارگاه
 (۸۶) قِلَاع: جمع قلعه، دژها
 (۸۷) فَخْرُ الْبَنِينَ: افتخار آدمیزادگان
 (۸۸) قُفْج: مخفف قوچ
 (۸۹) بَنْد: دسته، بسته
 (۹۰) لِنَام: فرومایگان
 (۹۱) لوت: غذا
 (۹۲) قَرِينَه: قصد، دلیل
 (۹۳) قُبْح: زشتی، بدی
 (۹۴) قَر: خویی، شکوه
 (۹۵) نَقِيب: مهتر قوم، رئیس قوم، در اینجا مراد گارد امنیتی حاکم است.
 (۹۶) چُوبِدَار: چماقدار
 (۹۷) بیدل: آزرده، دلتنگ، عاشق، در اینجا مناسب معنی مفلس و بیچاره است.
 (۹۸) بَرْد: دور شو
 (۹۹) وِزْر: گناه، بار سنگین. در اینجا مراد اعمالی است که به گناه آلوده باشد.
 (۱۰۰) غَوَى: گمراه
 (۱۰۱) حَس: فرومایه
 (۱۰۲) کید: حيله
 (۱۰۳) رِفَاق: دوستان، رفیقان
 (۱۰۴) اِبدَا: مخفف اِبداء به معنی آشکار کردن
 (۱۰۵) مَرَج: چمنزار، چراگاه
 (۱۰۶) عَهْد: عهدها، روزگاران
 (۱۰۷) قَلَق: شکافتن، در اینجا مراد شیار کردن و شخم زدن زمین است.
 (۱۰۸) قَصِيل: بوته سبزی جو که به چهارپا می‌دهند. مراد همان دسته علف است.
 (۱۰۹) بُخْتَى: شتر قوی هیکل
 (۱۱۰) نُهَى: عقل
 (۱۱۱) اصحاب نُهَى: خردمندان
 (۱۱۲) نِهَاد: سرشت، خلقت. در اینجا مراد جثه و هیکل است.
 (۱۱۳) تَرْتَد: افسرده، پژمرده
 (۱۱۴) رَقْع: نوشته، مکتوب، صفحه. در اینجا مراد طبقات مختلف آسمان است.
 (۱۱۵) بَقْعَه: جا، محل، مکان
 (۱۱۶) صاحب قران: پادشاه پیروز
 (۱۱۷) یَخْنَى: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.
 (۱۱۸) حَبِیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.
 (۱۱۹) مُطَاع: فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.
 (۱۲۰) بُوَيْطَر: سرمست، مغرور
 (۱۲۱) جَلْدَى: چابکی، چالاکي
 (۱۲۲) بَابُ اللَّهِ: درگاه الهی
 (۱۲۳) بُوَ الْحَكَم: کنیه اصلی ابوجهل
 (۱۲۴) سَقَر: از نام‌های دوزخ
 (۱۲۵) كِب: گپ، گفتگو کردن
 (۱۲۶) دَل عَلَى النَّارِ الدُّخَان: دود بر آتش دلالت دارد.
 (۱۲۷) لَبِيب: خردمند
 (۱۲۸) كَمِيز: ادرار
 (۱۲۹) طاق و طَرْتَب: سر و صدا